

شور هزار است و باتلاق نمک

هژیر پلاسچی

اینک نزدیک به هفت ماه از آغاز جنبش اعتراضی مردم ایران گذشته است. جنبشی که در هیمنه‌ی پر جوش خود بسیاری از وضعیت‌های به ظاهر تثبیت شده را در هم پاشید و تغییر داد. درست ویژگی «جنبش» بودن جنبش است که راه بر هر نوع پیشگویی نوسترآدموسی‌وار می‌بندد، راهکارهای از پیش تعیین شده را به چالش می‌کشد و در همین لحظه‌ی اکنون جریان می‌یابد. رودخانه‌ی مواج که سر از مسیرهای کهن برناخته و مسیر جدید خود را می‌گشاید. با این وجود اگر سخن گفتن و نوشتن از کلیاتی چون ماهیت یا رهبری یا سمت و سوی این جنبش آب در هاون کوبیدن باشد، امروز و پس از گذر از یک دالان هفت ماهه و گذر از گیج‌سری‌های ابتدایی می‌توان گفتمان‌های درون این جنبش را ردگیری کرد و با آنها به مواجهه پرداخت.

جغرافیای چپ ایرانی نیز در برخورد با این جنبش دستخوش دگرگونی‌های ناگزیری شده که محصول لاجرم چنین شرایط تاریخی است. این نوشتار تلاش خواهد کرد چراغی بر جغرافیای چپ ایرانی بتاباند و در پرتو این نور خودش را، اردوگاه خودش را به چالش بکشد.

وقتی همه خواب بودیم

در هفته‌ی منتهی به انتخابات 22 خرداد دو نوشتار از من منتشر شد. اولی با عنوان «این باغ شاد شکوفه‌ها نیست» در وبلاگ درک حضور دیگری و دومی با عنوان «دولت‌آبادی، سروش و وقت نکبتی مصائب» در سایت اثر.

کسانی این دو متن را به چالش کشیدند و از شرکت در انتخابات به نفع میر حسین موسوی دفاع کردند. ماجرا اما درست از همین نقطه آغاز می‌شد. ماجرا این بود که آن دو متن تنها برای توضیح وضعیتی نوشته شده بود که در آن قرار داشتیم. وضعیتی که هیچ الטרناٹیو عملی دیگری غیر از شرکت یا تحریم در برابر ما باقی نمی‌گذاشت. آن هم نه شرکت یا تحریم به عنوان نیرویی اثرگذار بلکه به عنوان نیرویی مانند همه‌ی مردم. عملی جمعی که در ذات خود عملی جمعی نبود.

آن دو نوشتار اما در درون خود حامل تناقضی بود که از وضعیت انضمامی زیست نویسنده در تبعید سرچشمه می‌گرفت و کفه را به نفع کسانی که نمی‌خواستند در انتخابات شرکت کنند سنگین می‌کرد. همان تناقضی که نویسنده را به همراه کسانی که درست مانند او فکر می‌کردند در روز انتخابات به مقابل سفارت حکومت اسلامی کشاند تا در صف تحریمیون قرار بگیرند.

آن وضعیت انضمامی، غیبت سیاست بود، غیبت سیاست در سپهر تبعید ایرانی. راست این است که اینک و پس از ماه‌های اخیر باید شجاعت اخلاقی این را داشته باشم که بنویسم آن رفقای که از انتخابات و موسوی به عنوان میانجی بازگشت سیاست به جامعه سخن می‌گفتند حق داشتند. چرا این همه از نگاه من پنهان ماند؟ جامعیهی که من آن را در شهریور 1387 ترک کردم، جامعیهی بود غیر سیاسی. پر از فعالان «حقوق بشری» و «فرهنگی» و «اجتماعی» که سیاست را لعنتی ابدی و بی پدر و مادر می‌دانستند. آخرین کارزار انتخاباتی ریاست جمهوری که در آن احمدی‌نژاد برای اولین بار رییس جمهوری اسلامی شد، بالماسکه‌ی بود خنده‌آور. یکی از رفقای ایران می‌گفت: «باید خیابان‌ها را در روزهای پیش از انتخابات می‌دیدید تا صدای پای بازگشت سیاست را شنیده باشید». راست می‌گفت.

اینک اما سیاست به جامعه بازگشته است. اکسیر رهایی‌بخش سیاست صورت را به چهره‌هایی که حذف شده بودند تا در سیستم نمادین ادغام شوند، بازگردانده است. زنان، دانشجویان، همجنس‌گرایان، تبعیدیان و حتا تبار خونی دهه‌ی شصتی ما اینک با صورت‌هایی که آرام آرام غبار حذف شده‌گی از آنها زوده می‌شود به جامعه بازگشته‌اند.

با این وجود آنچه که از سوی بخشی از نیروهای چپ در دفاع از شرکت در انتخابات و میر حسین موسوی نوشته شده بود، سویی دیگری هم داشت. سویی که از قضا بلافاصله خودش را در همان متن‌ها برملا می‌کرد. آنجایی که دامنه‌ی استدلال به میانجی بودن انتخابات و موسوی و اخلال در سیاست‌زدایی نولیبرالی محدود می‌ماند رادیکالیسم هنوز بر جا بود اما وقتی بلافاصله پای دفاع از برنامه‌ی اقتصادی موسوی و «نه به احمدی‌نژاد» به میان می‌آمد سویی دیگر ماجرا و تناقض موجود در آن متن‌ها افشا می‌شد. آیا این همان سنت و منطق «که بر که» حزب توده‌ی ایران نبود که با ادبیات جدید و استدلال‌های دهان پر کن رخ می‌نمود؟ آیا این برکنندن موسوی از نقش میانجی و نشانندن او در جایگاه منجی نبود؟ و مگر قرار نبود عبور از موسوی از «همین حالا» آغاز شده باشد؟

اینجاست که بخش دیگری از آن دو متن پیش‌انتخاباتی من سر جای خود باقی می‌ماند. دفاع از انقلاب در برابر رفرمیسم. دفاع از عمل انقلابی در برابر عمل رفرمیستی. مسئله به هیچ وجه به دو هفته‌ی پیش از انتخابات مربوط نیست. شاید آنگو من هم در آن دو هفته در ایران بودم و به قول آن رفیق خوبم «خیابان‌ها» را دیده بودم درست همان کاری را می‌کردم که دیگران کردند. شاید درست‌ترین کار در آن شرایط اصلن همین بوده است. مسئله اما تاریخ طولانی‌تری دارد. مسئله، عمل انقلابی است که بسیار پیشتر از انتخابات 22 خرداد 1388 به محاق رفته بود.

آیه‌های شیطانی و انقلابیون مرتد

می‌توان با مارکس به عنوان یک اندیشمند برخورد کرد. آثارش را خواند و بیش از هر چیز نوع نگاه و شیوه‌ی تحلیلی‌اش را آموخت. مسائل جهان ما با مسائل جهان مارکس تفاوت دارد. اعتقاد دارم می‌توان مسائل جهان امروز را با شیوه‌ی تحلیلی مارکس بررسی کرد اما نه با تحلیل‌های مارکس.

می‌توان با مارکس به عنوان پیغمبر برخورد کرد. آثارش را خواند، جمله‌هایش را حفظ کرد و برای توجیه هر عملی آن را به جمله/آیه‌ی از مارکس مستند کرد. سرشت مذهبی ما البته با برخوردی از نوع دوم هم‌خوانی بیشتری دارد. چنان که در تاریخ تالکونی چپ ایرانی رد پای برخوردی از نوع دوم را به فراوانی می‌توان مشاهده کرد.

رفقای «چپ دموکرات ایران» در بیانیه‌ی که برای شرکت در انتخابات به حمایت از میر حسین موسوی منتشر کردند، یک جمله از لنین و یک جمله از مارکس را ابتدا و انتهای بیانیه نوشتند. آنها با توجه به این‌که پیش‌بینی می‌کردند از سوی بخشی از چپ مورد نقد قرار بگیرند تلاش کردند از لنین و مارکس حفاظی بسازند تا پشت آن پناه بگیرند. در «این باغ شاد شکوفه‌ها نیست» نوشته بودم: «وقتی با توسل به آیه‌ی از لنین به ضیافتی رفرمیستی دعوت می‌شوی، می‌توانی بدون پرده‌پوشی و با بهره‌گیری از "آنچه در لنین بیش از خود لنین بود"، به تعبیر ژیزکی "آن بارقه‌ی اوتوپیا"ی، بگویی: "ممنون رفیق! من ترجیح می‌دهم انقلابی بمانم"». یکی از رفقا در پاسخ‌واره‌ی که برای آن متن منتشر کُود نوشت: «با الفاظی کنایی با آیه خطاب کردن نقل قول‌ها به تخطئه‌ی نویسنده می‌پردازند که گیریم مارکس گفته باشد او هم "گه خورده"! اما در این بین به تنها چیزی که پاسخی داده نمی‌شود همان نقل قول‌هاست ... شما فرض کنید این نقل قول‌ها برای استفاده‌کننده‌گانش حکم آیه را دارد، خوب باشد این آیه را نقد کنید ... در پایان ... خواستار پاسخ رفقای تحریمی به آیه‌های مارکس و لنین و هگل و ژیزک و بدیو و جان هالوی و دیگر پیغمبران چپ کلاسیک و معاصر هستیم».

اصرار بیشتر از این؟ محض نمونه‌نگاهی به نقل قول لنین بیندازیم: «بزرگترین و شاید تنها خطر برای یک انقلابی پافشاری بر انقلابی‌گری و در نظر نگرفتن محدودیت‌ها و شرایطی است که در آن چه روش‌های انقلابی مناسب‌اند و کارایی موفقیت‌آمیز دارند. انقلابیون وقتی واژه‌ی "انقلاب" را در گیومه می‌گذارند و انقلاب را به چیزی مقدس شبیه می‌سازند، تفکر و توانایی و اکنش خود را از دست می‌دهند و به همین دلیل با سر به زمین می‌خورند. باید خون‌سردانه و بی‌تعصب سنجید و معلوم کرد در چه لحظه و شرایطی و در چه حوزه‌ای باید انقلابی عمل کرد و در چه لحظه و شرایطی و چه حوزه‌ای باید تبدیل به یک رفرمیست شد».

بگذارید یک فرض محال داشته باشیم. مثلاً فرض بگیریم یک حزب سوسیال دموکرات، یعنی همان جناح چپ بورژوازی با استناد به این جمله‌ی لنین اعلام کند در واقع یک حزب انقلابی است اما «خونسردانه و بی‌تعصب سنجیده و معلوم کرده» سال‌هاست در «شرایطی» قرار دارد که باید به یک حزب رفرمیستی تبدیل شود. خب! تکلیف یک انقلابی با این آیه‌آوری چیست؟ خیلی ساده و خیلی صریح: لنین گه خورده است!

اما آنچه که باید رفیق نازنین من از تحریمی‌ها می‌خواست و با همان اصرار هم می‌خواست که در مورد آن نظر بدهند «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» بود نه «پاسخ به آیه‌های مارکس و لنین و هگل و ژیزک و بدیو و جان هالوی و دیگر پیغمبران چپ کلاسیک و معاصر». با این همه همانگونه که پیش از این نوشتم باید اعتراف کنم تحلیل مشخص دوستانی که با اتکا به شرایط مشخص از شرکت در انتخابات به نفع میر حسین موسوی حمایت می‌کردند، درست بود. به رغم این اما هنوز ماجراهای باقی است. با دریغ تمام، تاریخ، دو هفته پیش از انتخابات آغاز نشده بود و در روز انتخابات نیز پایان نیافت. تمام آن «شرایط مشخص» همین بود.

چپ و موسوی سحرآمیز

در «این باغ شاد شکوفه‌ها نیست» نوشته بودم: «وضعیت حقارت‌بار ما از آنجایی ناشی می‌شود که حال کار انقلابی را نداشته‌سیم و نداریم پس به بازی در زمین نظم مسلط گردن می‌نهیم. گفته‌سیم جهان دیگری ممکن است اما خود، کار به دست ساختن جهانی دیگر نبوده‌سیم. با قلب‌هایی سرخ به رنگ سبز موسوی و آبی تحریم تن داده‌سیم. با چنین حقارتی هنوز زنده‌سیم». جان کلام آن دو نوشته این بود و با افسوس هنوز نیز همین است.

ماجرا درست همین جاست. کدام «نیروی انقلابی» تاکتیک شرکت در انتخابات یا تحریم را برگزید؟ پاسخ به این سوال دردناک است اما نباید از بازگویی واقعیت هراس داشت. باید پرده‌های توهم را درید تا واقعیت رخ بنماید. یک نیروی انقلابی ناموجود، یک نیروی انقلابی ساخته‌ی توهم‌های خوش. آن دو مطلب برای بر ملا کردن این ژست پوک نوشته شد.

راست این است که بر اساس آن تحلیل درست، امروز به میانجی موسوی سیاست به جامعه بازگشته است. اما نباید پشت جامعه پنهان شد. موسوی میانجی سیاسی شدن «ما» هم بوده است. ما، همان موجوداتی که در «دولت‌آبادی، سروش و وقت نیکتی مصائب» بر غیبت‌مان از زندگی واقعی مردم دست گذاشته‌ام، اینک و به تازه‌گی سیاسی شده‌ایم. یعنی دو هفته پیش از انتخابات.

هدیه تهرانی، هم استراتژی هم تاکتیک

در «دولت‌آبادی، سروش و وقت نیکتی مصائب» محمود دولت‌آبادی را در مقابل آشبار نشانده‌ام تا فرصتی به دست دهد که در آیینی او خودمان را ببینیم. چند سالی است که بر پایه‌ی یک امر مرسوم شده، در هفته‌های پیش از انتخابات بیانی‌های جمعی هنرمندان و نویسندگان و «فرهیخته‌گان» منتشر می‌شود که از مردم می‌خواهند به نفع یکی از نامزدهای انتخاباتی رای خود را به صندوق بیندازند. کل کنش سیاسی این دوستان همین است. ظهور در روزهای انتخابات و بعد غیبت.

این بار البته ماجرا کمی فرق می‌کرد. برخی از آنان در تظاهرات شرکت کردند. برخی از آنان شعرهایی در مورد جنبش مردم سرورند. سرودها ساخته شد. برخی از آنان حتا بازداشت شدند. درست مثل ماجرای ما که حالا فرق کرده است. سوال اصلی این است: ما، فعالان سیاسی در روزهای پیش از آن دو هفته‌ی پیش‌انتخاباتی چه می‌کردیم و امروز چه می‌کنیم؟ شرکت در تظاهرات؟ شعارنویسی روی دیوار و اسکناس؟ یعنی همان کاری که همه‌ی مردم می‌کنند؟ آن «نیروی انقلابی» چه می‌کند؟

اگر این سوال آنگاه که رو به سوی داخل کشور دارد به دلیل شرایط امنیتی پاسخی نخواهد داشت و البته انتظار پاسخ گرفتن هم ندارد و تنها می‌خواهد در حد سوال بماند، اما رو به رفقای خارج از کشور بدون شک در انتظار پاسخ خواهد بود. آیا ما آنگونه که یک نیروی انقلابی باید در چنین شرایطی حضور داشته باشد، حضور داریم؟ آیا هنوز نمی‌توان بر غیبتی دست گذاشت؟

ما با زبان تاریخ حرف می‌زنیم

در جریان جنبش اخیر مردم ایران، در جغرافیای چپ ایرانی چهار گفتمان اصلی قابل ردگیری است. هرچند این گفتمان‌ها در درون خود گاه حامل تضادهایی هم باشند. گفتمان اول آن گفتمانی است که اعتقاد دارد این جنبش، جنبش «ما» نیست و ربطی به ما ندارد. حاملان این گفتمان گرچه جسارت قابل تحسینی از خود نشان داده‌اند و از همان روزهای آغاز اعتراضات مردمی در خیابان‌های ایران موضع خود را شفاف و واضح اعلام کردند اما هنوز تا آنجا که بیانی‌ها بدهند و از مردم بخواهند در روزهای تظاهرات در خانه بمانند باید راهی طولانی را پیموده باشند. آنها بی صبرانه انتظار می‌کشند تا «آنچه که با باد آمده با باد هم برود» و «جنبش ارتجاعی با کله زمین بخورد» تا بعد بگویند دیدید ما گفتیم و البته آنگاه است که «جنبش ما یعنی جنبش طبقه‌ی کارگر» آغاز می‌شود.

گفتمان دوم اگر البته بتوان آن را در جغرافیای چپ جای داد از آن بخشی است که آزمندانه با هر نیرویی که گمان می‌کند ممکن است در قدرت فرضی آینده سهم باشد به مغالطه می‌نشیند. منتها با نیت‌های خیر، تنها برای این‌که در قدرت فرضی آینده، آنگاه که بساط آشتی طبقاتی را می‌گسترند آن‌ها به عنوان نمایندگان ستمدیدگان حضور داشته باشند تا سرمایه‌داری نتواند طبقه‌ی کارگر را بی محابا ببرد. پشت همان شعار مندرس «اتحاد و انتقاد» سنگر گرفته‌اند و البته به رسم دیرین هیچ‌گاه به فصل انتقادش نمی‌رسند.

حاملان گفتمان سوم سال‌ها بود انتظار چنین زمانه‌ی را می‌کشیدند. روزی که خشم خلق سکوت جامعه‌ی سترون را برآشوبد. آنان منتظر بودند به پاس تاریخی سرفراز، تاریخی پر از سینه‌های گلوله‌آجین و سرهای سر به دار، تاریخی پر از وحشت زندان و زنده به گوری تبعید، خلق به پا خاسته، با هلله و دست‌افشانی به عنوان رهبران انقلاب نوین مردم ایران رو به آنها بنهند. با این وجود حالا با چشمانی پر از حیرت می‌بینند که مردم حتا گوشی برای شنیدن سخنان آنها ندارند. سخنانی که سی سال تمام در خلوت خود تمرین‌شان کرده بودند. چنین است که با حنجره‌هایی زخمی از جنبش می‌خواهند آنها را به رسمیت بشناسد. با همان هیبت آرمانی که در ذهن داشتند، با مشت‌های گره کرده و پرچم‌های در اهتزاز سرخ، منقوش به نام نامی سوسیالیسم. و هر گاه به رسمیت شناخته نمی‌شوند با دل‌هایی چرکین در گوشه‌ی تجمع می‌کنند. با همان صورت‌های آشنا و حرف‌های کهن.

حاملان گفتمان چهارم اما درون جنبش حضور دارند. برخی از آنها در پیشبرد مبارزات خارج از کشور، در محدوده‌ی محلی تاثیرگذارند. کسانی که خواهان پیشبرد مبلوزه‌ی ضد هژمونی و ضد سلطه در تمامی اشکال آن هستند. کسانی که آرمان آنها در هم شکستن قدرت سیاسی، سپردن قدرت به دست مردم است. آنهایی که نمی‌خواهند فعلن مرحله‌ی بورژوادموکراتیک انقلاب را از سر بگذرانند تا بعدها نوبت مرحله‌ی «ما» شود. آنهایی که جهان دیگر را همین امروز و همین حالا می‌خواهند. انگشت اشاره‌ی من رو به همین دسته دارد. حرفی اگر هست همه با این جماعت است. حضور ما عین غیبت است. از آنجایی که سخن نمی‌گوییم. در آکسیون‌ها و تظاهرات و تحصن‌ها حضور داریم اما از آرزوهایمان سخن نمی‌گوییم. گفتمان خودمان را نمی‌سازیم. حوصله‌ی سخن گفتن رو به جنبش را نداریم. از سازمانده‌ی نیروهای خودمان در درون جنبش و از درون جنبش ناتوانیم. آن هم در روزگاری که پسله‌های امپریالیسم، که به رغم تبلیغات دوم خردادی هنوز واقعن موجود است، لای دست و بال‌مان وول می‌خورند. مسئله به هیچ عنوان بر ساختن هویتی جدای از جنبش با تابلوی اعلانات بزرگ چپ نیست. مسئله گسترش یک گفتمان است. مسئله دفاع از یک گفتمان است. سکوت ما هیچ تفاوتی با غیبت ندارد. باید این سکوت را برآشفتم.

همیشه تا رسیدن فاصله یک قدم بود

رفیق نازنینی روایت می‌کرد: «در روزهای پیروزی انقلاب 57 که چریک‌های فدایی خلق ساواک میکده را فتح کردند و ستاد سازمان را در آنجا گشودند، هر روز از صبح زود تا پاسی از شب جماعت زیادی در مقابل ستاد جمع می‌شدند و از اعضای سازمان رهنمود می‌خواستند. هیبت چریک قد بلندی که با صورتی تا نیمه پوشیده در نقاب، سیبل‌های کلفت و اسلحه‌ی کلاشینکف در دست روی ایوان آن ساختمان ایستاده بود تجسم رویایی تمام آرمان‌های ما بود. اما از رهبران خبری نشد». او ادامه می‌داد: «بعدها و در سال‌های شکست، وقتی برای ردگیری چرایی شکستمان به مرور خاطرات نشستیم، به آن روزها رسیدیم. نتیجه گرفتم آنها حرفی برای گفتن به ما نداشتند. ما در خیابان‌ها انقلاب کرده بودیم و آنها از خانه‌های تیمی و سلول‌های زندان به انقلاب ما پیوسته بودند».

به گمان من اما بخشی از این روایت ناگفته مانده است. ما، همه‌ی ما و آن تبار تاریخی ما در آن سال‌ها فکر می‌کردیم فرصتی که در نتیجه‌ی انقلاب بهمن گشوده شده است تا ابد بر جای خواهد ماند. هیچ‌کدام ما اهمیت قدرت مردم، اهمیت آن بخشی از قدرت سیاسی را که به دست مردم افتاده بود و اهمیت حفظ آن را نفهمیدیم. پس آنچه را «مطالبات حقیر» می‌شناختیم در پای بازی‌هایی که بزرگتر می‌دانستیم، در پای تقویت جنبه‌های ضدامپریالیستی حکومت جدید یا در پای حفظ سازمان و حزبمان به مسلخ بردیم.

این بار دارد فرصتی گشوده می‌شود. فرصتی که با یک تجربه‌ی تلخ سی ساله دانسته‌ایم تا ابد بر جا نخواهد ماند. مردم هر سی سال یک بار انقلاب نخواهند کرد. ما یک بار این قمار عاشقانه را سی سال پیش باختیم. از تاریخ ستم‌دیده‌گان بیاموزیم که همیشه و امروز بیش از همیشه در وضعیتی اضطراری قرار داریم. باید همین امروز با عمل انقلابی پای باورهای انقلابی ایستاد.